



تمام دنیا، ابزار و وسیله است تا از طریق آن بتوان عبد شد

آیت الله قرهی در جلسه نهم ماه رمضان خود بابیان اینکه تمام مطالب در این است که ما به عبودیت حقیقی برسیم و عبد به ما هو عبد بشویم گفت: کسی که عبد بما هو عبد شد، دیگر می داند ...

آیت الله قرهی در جلسه نهم ماه رمضان خود بابیان اینکه تمام مطالب در این است که ما به عبودیت حقیقی برسیم و عبد به ما هو عبد بشویم گفت: کسی که عبد بما هو عبد شد، دیگر می داند که تمام دنیا، ابزار و وسیله است تا از طریق آن بتوان عبد شد و متعلق به خودش نیست. دنیا جایگاه عبودیت و بندگی است و ما دنیا آمده ایم که عبد شویم. به گزارش خبرگزاری مهر، آیت الله قرهی در جلسات ماه رمضان خود در شرح دعای ابوحمزه ثمالی (جلسه نهم) بیاناتی فرموده که متن آن در پی می آید:

خصوصیت یادآوری نعم الهی

یکی از الطاف پروردگار عالم به انسان، این است که انسان بتواند یادآور احسان و نعم الهی باشد. لذا این، خودش یک توفیق است که انسان به یاد بیاورد که من در نعم هستم و این، لطف و احسان خداست که تا به حال زنده ام. اگر این حال برای انسان پیش بیاید، در حقیقت لطف پروردگار عالم به او عنایت شده است.

کما این که اتفاقاً در فراز قبلی به همین مطلب، اشاره شد، «وَأَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ عَلَى أَهْلِ مَمْلَكَتِكَ». تو دائم داری به اهل مملکت، یعنی به مخلوقات، عطا می کنی و این یک نوع منتی است که ما بفهمیم.

اتفاقاً در ادامه همین فراز مورد بحثمان هم عرضه می داریم: «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ ذَلَّتْنِي عَلَيْكَ»، که اگر انسان به این مقام معرفت برسد، آن موقع برهان، دلیل و راه به سوی پروردگار عالم می شود. این که بداند دائم در نعمت هاست. آن وقت یکی از خصوصیاتش این می شود که انسان دائم الذکر است. یعنی دائم یاد پروردگار عالم است، شب، روز و یا حتی به قول اولیاء در خوابش هم به یاد خداست.

اگر نعم، احسان، تفضل، کرم و جود حضرت حق را دائم به خودمان یادآوری کردیم، طبیعی است دیگر خواب هم خواب خدایی می بینیم. یعنی در خوابمان هم در امان می مانیم، امان از نفس، امان از شر شیاطین جن و انس. لذا خواب های هرز و بی معنی نمی بینیم. چون دائم یاد خدا هستیم. این لطف خداست.

برای این که ما این لطف خدا را یادآوری کنیم، اتفاقاً باید از همان اول یعنی از کوچکی این کار را انجام بدهیم، «وِإِحْسَانِكَ صَغِيرًا». به تعبیر امروزی ها دائم مرور کنیم. من آن آب گندیده ای بودم که لطف خدا مرا این طور درست کردم، پروردگار عالم مرا از هیچ آورد و این طور قرار داد، من اصلاً هیچ و پوچ بودم اما خدا به من این طور عنایت و بزرگواری کرد. بعد مرا به یک انسان در رحم مادر تبدیل کرد. بعد هم مرا بیرون آورد و در این دنیا قرار داد. لذا باید همین طور دائم لطف و کرم خداوند را یادآوری و مرور کرد. چون این مرورها خیلی مهم است.

دیدید اگر کسی که دیگر خیلی غفلت و بدی کرده است و نعوذ بالله در حق پدر و مادرش بسیار کوتاهی کرده، پدر و مادر به او می گویند: یادت رفت فلان جا این طوری کردم، یادت رفت آن جا این طور شد و ...؛ یعنی مدام گذشته را برای او مرور می کنند تا او متنبه شود.

لذا دلیل این که چرا عنوان «وِإِحْسَانِكَ صَغِيرًا» یعنی از کودکی بیان می شود، برای این است که ما متنبه، هشیار و بیدار شویم. آن وقت اگر این طور شد، دیگر با معرفت می شود و عنوان «مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ» برای او به وجود می آید.

تکراری که ملالت آور نیست!

لذا اگر اولیاء خدا به جایی رسیدند، از باب معرفت بود و یکی از موارد این معرفت هم این است که دائم یادآوری می کنند که هیچ بودم، الآن هم هیچ هستم، اما اگر الآن هم به صورت ظاهر مشهود و رؤیت می شوم، باز لطف، احسان، عنایت، تفضل و نعمت توست. یعنی مدام این مطالب را به خودشان یادآوری می کنند که خود این یادآوری خیلی مهم است و به انسان، روح می دهد.

برای بعضی ها یادآوری، اذیت است، اما اگر کسی دائم مطلبی را به خودش یادآور شد، بعدها اگر یادآوری نکند، مانند این که گمشده ای دارد و چیزی را از دست داده است.

در مثال مناقشه نیست، کسی که اهل نماز است و مدام نماز اول وقت می خواند؛ اگر در یک روز اتفاقی بیافتد و نمازش را در اول وقت نخواند، مدام بی قرار و کلافه است و یک باره یادش می آید که نماز نخوانده است. تعبیری که خودش به کار می برد، این است که می گوید: من مثل کسی بودم که چیزی را گم کرده بودم و مدام می گفتم: یک چیزی کم است، حالا فهمیدم نمازم را نخواندم.

لذا کسی که یاد خدا و ذکر خدا دائم در وجودش می آید، نه تنها این برایش ملالت آور نمی شود و کسی به او نمی گوید: چه خبر است، چقدر فکر می کنی؛ بلکه هم برای خودش و هم برای دیگری، لطف محسوب می شود و روز به روز محبت بیشتر می شود.

چون معرفت، یک خصوصیت دارد و محبت ایجاد می کند. نه تنها معرفت کم نمی شود، بلکه معرفت، محبت هم می آورد. آن وقت با این محبت هم مدام معرفتش زیاد می شود.

چه زمانی ایمان انسان خالص است؟

وجود مقدس حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «لَا يَمَحُضُ رَجُلٌ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وَلَدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ» [1]، ایمان انسان به خدا ناب و خالص نمی‌شود، مگر این که خداوند را از خودش و پدر و مادر و فرزند و زن و مالش و از همه مردم بیشتر دوست بدارد.

در این‌جا در ابتدا نفس را مطرح می‌کند، دلیل هم این است که ما بیشتر از همه، خودمان را دوست داریم. مادر هم که می‌گویند می‌خواهد خودش را فدای فرزندش کند، اتفاقاً خودش را دوست دارد که فرزندش را دوست دارد. همسر هم خودش را دوست دارد که همسرش را دوست دارد. فرزند هم خودش را دوست دارد که پدر و مادر را دوست دارد. مثلاً پدر و مادر می‌گویند: ما می‌خواهیم از خودمان نسلی باقی بماند، یعنی خودش را می‌خواهد و خودش را دوست دارد؛ چون تصور می‌کند بقای خودش به فرزند است. اگر یک موقعی همین بچه بزرگ شود و در مورد عادی زندگی (نه دین) خلاف آن چیزی که پدر و مادر می‌خواهد، عمل کند؛ پدر و مادر از او ناراحت می‌شوند. می‌گویند: فرزندم هستی، من از تو انتظار دارم، بروم به غریبه بگویم؟! تو فرق می‌کنی! ... پس معلوم می‌شود انسان خودش را دوست دارد که می‌گوید: فرزندم ... - من این مطالب را به اختصار می‌گویم و رد می‌شوم، اما به قول ما طلبه‌ها «فتأمل فيه جيداً»، در این باره خوب تأمل کنید -

آن کسی که همسرش را دوست دارد، چون معیارهای همسرش چیزهایی است که او می‌خواهد و او خودش را دوست دارد، این‌گونه است. اما اگر یک موقعی همسرش خلاف معیارهای او برخورد کند، می‌گوید: تو ناسازگاری! این هم به خاطر این است که خودش را دوست دارد که فقط معیارهای خودش را در نظر می‌گیرد.

لذا حضرت در ابتدا نفس را می‌آورد و می‌فرماید: «مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وَلَدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ»، بعد هم پدر و مادر را بیان می‌کند؛ چون بالاترین افراد برای انسان، پدر و مادر هستند.

البته گاهی حرف غلطی در دهان بعضی می‌افتد و وقتی نعوذ بالله با همسرش اختلافی پیدا می‌کند و کارش به جدایی می‌کشد، می‌گوید: معلوم است که من بین تو و پدر و مادرم، آن‌ها را انتخاب می‌کنم، زن که فراوان است (یا زن می‌گوید: مرد که فراوان است) و ... اما پدر و مادر که همین یکی هستند. یعنی می‌خواهد ادعا کند که پدر و مادرم را دوست دارم.

لذا می‌بینید در زیارت عاشورا و دیگر زیارات، وقتی می‌خواهیم به اهل‌بیت اظهار محبت کنیم، می‌گوییم: ما بالاترین چیز را فدای تو می‌کنیم، «بأبي أنت و أمي». پدر و مادر دیگر برای انسان، بالاترین است. پدر و مادرم به فدایت باد. یعنی بین من چقدر دوستت دارم که بهترین چیزهایم را می‌خواهم فدای تو کنم. اگر غیر از تو بود، من هیچ موقع «بأبي أنت و أمي» نمی‌گفتم، اما این‌قدر دوستت دارم و برای من عزیز هستی که بالاترین چیزی را که دوست دارم، فدای تو می‌کنم. چون اصل وجودی من از پدر و مادر است. پروردگار عالم وسیله قرار داد و آن‌ها مرا تربیت کردند، «ربیبانی صغیرا».

لذا در این‌جا هم بعد از نفس، پدر و مادر را بیان می‌کند، «مِنْ نَفْسِهِ وَ أَبِيهِ وَ أُمِّهِ وَ وَلَدِهِ وَ أَهْلِهِ وَ مَالِهِ وَ مِنَ النَّاسِ كُلِّهِمْ»، بعد از آن هم بقیه را بیان می‌کند که اگر خدا را از همه این‌ها بیشتر دوست بدارد، ایمان حقیقی دارد.

ایمان حقیقی یعنی این که در نزد او هیچ چیزی، حتی خودش، پدر و مادرش، فرزندانش، اهل و عیالش، مالش و همه مردم، محبوب‌تر از پروردگار عالم نباشد. این، ایمان ناب ناب می‌شود.

حالا چه کسی می‌تواند در این ایمان ناب قرار بگیرد؟ آن کسی که یادآوری کند که من از اول تا حالا که بودم؛ یعنی احسان و محبت خدا را به خودش یادآوری کند. فلذا این، نکته بسیار مهمی است که چون امشب، شب وفات و به عنوانی شهادت حضرت خدیجه کبری(س) است، این مطلب را بیان می‌کنم.

یادآوری نعم الهی، خصوصیت حضرت خدیجه(س)

آن کسی که همه وجودش را برای دین داد، ایشان بود که همین، نشانه ایمان خالص ایشان بود. لذا ایشان به أم‌المؤمنین ملقب شدند؛ یعنی هر کسی که مؤمن است، می‌تواند به ایشان، مادر بگوید. ایشان به قدری با عظمت هستند و در طهارت اوج دارند که اگر این‌طور نبود، نمی‌توانست مادر أم‌الخلقه باشد. این رحم باید رحم خیلی پاکی باشد که بی‌دعای عالم را درون خودش پرورش بدهد.

بیان شده: ابن اسد قریشی، پدر گرامی ایشان است و ایشان از قبیله هاشم بودند. مادرشان هم دختر زائده بن اصم بودند. همه این‌ها از بزرگان بنی‌هاشم و قریش بودند. مهم‌تر از همه خود ایشان است که از احوالات و سجایای ایشان همین بس که پیامبر(ص) فرمودند: خدیجه، آن‌قدر در فضایل و سجایای اخلاق بود که دائم نعم الهی را برای خود یادآوری می‌کرد. همان چیزی که در دعای ابوحمزه بیان می‌شود: خدایا! تو من را در احسان و نعم خود، در حالی که کوچک بودم، رشد دادی. لذا یکی از سجایای حضرت خدیجه کبری همین بود.

مهم‌ترین مطلبی هم که حضرت خدیجه کبری داشت، این بود که می‌دانست بالجد باید بنده خدا باشد. یکی از مطالب دیگری که پیامبر(ص) می‌فرمودند، این است: خدیجه(س) بالجد صدیقه بود. البته بحث حضرت زهرا(س) به واسطه این که أم‌الخلقه است و اصلاً بحثش از عالم دنیوی جداست و مادرش هم خادمش است و چهار نفر از زنان عالم در اطراف ایشان هستند، متفاوت است. اما غیر از حضرت زهرا(س) که به عنوان صدیقه کبری است، حضرت خدیجه کبری، خود صدیقه صغری است.

چرا حضرت خدیجه(س) در جوانی از همه اموالشان گذشتند؟

ایشان این حالات را داشتند؛ چون باور داشتند که پرورش یافته خدا هستند. در ریاحین الشریعه آمده که حضرت خدیجه در جوانی از همه اموالش گذشت، طوری که دیگر اصلاً چیزی نداشت به ارث بگذارد. وجود مقدس پیامبر(ص) می‌فرماید: دلیل این که از همه این‌ها گذشت، این بود که می‌دانست همه این‌ها متعلق به خداست.

کسی که به این مقام برسد و دائم بداند که خدا او را در احسان و نعمش پرورش داده، طبیعی است در راه خدا همه چیز را می‌دهد و راست هم می‌گوید و صدیقه می‌شود. راست می‌گوید، فقط این نیست که حرف راست می‌زند، آن‌ها که همیشه راست می‌گویند، صدیقه است، یعنی راست گفت و تا آخرین مطلب ایستاد. لذا در شعب ابی طالب سنگ به شکم مبارکش بست و به نوعی از محاصره اقتصادی به شهادت رسید. آن هم کسی که بزرگترین فرد عرب از لحاظ ثروت در حجاز بود؛ یعنی از مردان هم برتر بود!

یک موقعی کسی ثروت دارد، نسبت به ثروت خودش چیزی می‌دهد، مثلاً یکی یک میلیون دارد، ده هزار می‌دهد و یکی یک میلیارد دارد، دو میلیون می‌دهد و ... معلوم است آن که ده هزار داده، نسبت به دو میلیون کمتر داده، اما اگر نسبت به مالی که دارد نگاه کنیم، می‌بینیم که حاضر شده مقدار بیشتری از مالش را بدهد و آن که میلیارد داشته و دو میلیون داده، هنری نکرده است.

حالا کسی بیايد و بگوید: من همه اموال را می‌دهم، آن هم کسی که در ناز و نعمت بزرگ شده است. این‌طور نبود که فقط خود حضرت خدیجه (س) ثروتمند بوده باشد، بلکه اصلاً در چنین خانواده‌ای بزرگ شده بودند و ایشان هم حالا ارث‌بر خانواده شده بودند و خودشان هم آن بعد فکری اقتصادی و تجاری را داشتند.

اگر کسی نصف یا یک سوم اموالش را بدهد، خیلی غوغا و محشر کرده است. زندگی مرفهی دارد، خانه آن‌چنانی دارد، خورد و خوراک و همه چیزش به راه است، حالا یک سوم مالش را هم می‌دهد. اما کسی در آن ناز و نعمت رشد کند، همه را هم بدهد و هیچ چیزی برای خودش نماند. طوری که در آخر، به واسطه گرسنگی به نوعی به شهادت برسد!

این خیلی حرف است، ما همین‌طوری فقط حرفش را می‌زنیم، اگر فقط یک مقدار تأمل کنیم که باور کنید نمی‌توانیم تأمل هم کنیم، گفت: شنیدن کی بود مانند دیدن؟! تا انسان خودش وارد قضیه نشود، نمی‌تواند درک کند. انصافاً حرف زدنش هم سخت است، اما تصور کنید شما همه زندگی خود را بدهید، ولو مقدار کمی هم داشته باشید، مثل این که بعضی می‌گویند: خدا از من که یک خانه شصت متری و یک آپارتمان کوچک دارم که دیگر نخواست. تصور کن می‌توانیم جدی از این بگذریم؟ حالا یکی بزرگ‌ترش را دارد.

حضرت خدیجه کبری (س) کسی که نه فقط مردان معروف عرب، بلکه تجار باعظمت عرب به خواستگاری‌اش می‌آیند، قبول نمی‌کند. همه اموالش را در اختیار دین قرار می‌دهد، حتی به صورت ظاهر عذر می‌خواهم که این‌طور بیان می‌کنم، چون صورت دنیوی‌اش را می‌گویم - خوار می‌شود؛ چون دیگری هیچی ندارد. حتی می‌دانید در وضع حملش تحریمش می‌کنند و کسی به عنوان کمک برای وضع حملش نمی‌آید و به حد آن زنان آسمانی، مریم قدیسه (ع) و آن‌هایی که می‌دانید، همه پایین می‌آیند. لذا او همه چیزش را داد، اموالش را داد و در روایات داریم که به تعبیری حتی یک بار به روی پیامبر نیاورد هم - ببینید معرفت چیست، آن «و معرفتی» که عرض مردم در ادامه دعای ابوحمزه بیان می‌کند، این معرفت است - بلکه برعکس، گفت: یا رسول الله! من را مواظبت کن و خودت در قبر من بیا. در مقام معرفت یک بار هم نگفت: ببین یا رسول الله! من یک آدم عادی نبودم، من کسی بودم که با به ظاهر مریدهای تو فرق می‌کند. من کسی بودم که پول‌های آن چنانی داشتم و یک تاجر معمولی هم نبودم. من سرآمد تجار بودم. از حجاز تا شامات من را می‌شناختند و می‌دانستند من کیستم، اسم خدیجه معروف است اما ببین من همه اموال را دادم! کسی که به مقام معرفتی می‌رسد، این‌گونه است.

چرا؟ چون پیامبر می‌فرماید: همیشه نعم خدا را یادآوری می‌کرد. این خصوصیت اولش بود و خصوصیت دوم این که صدیقه بود؛ هرچه می‌گفت، راست می‌گفت، عمل می‌کرد.

در کتابی آمده که اطرافیان پیامبر (ص) می‌گویند: از فضائل اخلاقی اش این بود که به قدری به پیامبر احترام می‌گذاشت که هر کس از بیرون می‌آمد، تصور می‌کرد که اصلاً این از اول یک کنیز زرخیز بوده است!

ماجرای خواستگاری حضرت خدیجه (س) از پیامبر (ص)

آن قدر بالا بود که صاحب‌منسبان عرب، عتبه، شیبه، یا مثل عقبه بن ابی معیط و ابوجهل که ثروتمندانی بودند که به پادشاه روم یا حبشه که نامه می‌دادند، بلافاصله خود پادشاه، نه وزیر، امضاء را که می‌دید، می‌گفت: هرچه او می‌گوید، برایش انجام دهید، خواستگارش بودند. یعنی در یک اعتبار بسیار بالا بود.

به تعبیر سیاسی امروزی که می‌گویند: مثلاً بعضی که در ثروت آن چنانی هستند، پشت پرده وزیر عوض می‌کنند و وکیل می‌خرند و ...، کسانی که چنین قدرت مالی‌ای داشتند، خواستگاری حضرت خدیجه (س) می‌آمدند. مثلاً فقط اسم عتبه را می‌بردند، اعتبار بود. این‌طور نیست که فکر کنیم به حضرت خدیجه فقط یک ام‌المؤمنینی می‌گوییم و مقامات معنوی دارند. مقام معنوی‌شان که اصلاً یک چیز عجیب غریبی است و اصلاً نمی‌شود حسابش کرد اما می‌خواهم مقامات دنیوی‌شان را عرض کنم. طوری است که غلام دارد، کنیز دارد، به تعبیر عامیانه برای خودش برو بیا و دستگاهی دارد اما خیلی جالب است که خودش می‌فرستد و می‌گوید: بگوئید: من محمد (ص) را می‌خواهم.

حتی ورقه بن نوفل، که از علمای بزرگ عرب و خویشان نزدیک حضرت خدیجه کبری (س) بود، وقتی شنید، ناراحت شد. گرچه خود او خیلی تیز بود. در یک مناظره می‌گویند ورقه بن نوفل خیلی عجیب بود. دارد که وقتی یک عالم یهودی پیامبر (ص) را که در دارالتجاره بودند، دید، نمی‌دانست او کیست. از ورقه بن نوفل پرسید: این به ظاهر از کارمندان و غلامان خدیجه (س) است؟ گفت: او غلام نیست. گفت: پس کیست؟ گفت: مواظبش باشید. ظاهراً پیامبر (ص) ردایی داشتند که در گرمای شام یک مقدار از بازوان مبارکش از آن بیرون آمده بود، گفت: بگوئید این بازویش که از پشت مهر نبوت داشت - را هم بپوشاند. گفت: این

همان کسی است که از علمای ما یهود دنبالش هستند و او پیامبر است. وقتی ورقه بن نوفل آمد و این مطلب را به خدیجه کبری (س) بیان کرد، او بیان می‌کند: سجایای اخلاقی او اسم کوچک پیامبر را می‌آورد- مرا به شدت جذب کرد و من هم در مطالعاتی که دارم حضرت خدیجه باسواد بودند- احساس کردم، این همان است. می‌شود: برای من به خواستگاری او بروی؟ ورقه بن نوفل اول ناراحت شد. گفت: او چیزی ندارد. گفت: چیزی ندارد؟! خودت داری می‌گویی که او پیامبر است، چیزی ندارد؟! بعد در بحارالأنوار، جلد 16 هم هست که جوابش را این‌گونه می‌دهد، می‌فرماید: اگر پیامبر هم نبود، به قدری محمد(ص) در سجایای اخلاقی بالاست که یک روز با او بودن، از همه دنیا و هر آنچه که دارم، برای من بیشتر ارزش دارد. باب معرفتی را ببینید چگونه است.

سن مبارک حضرت خدیجه کبری(س) حدود چهل سال و سن مبارک پیامبر حدود بیست و هشت سال یا بیست و نه سال است.

همه کسانی که به خواستگاری خدیجه می‌آمدند، برای خودشان کسانی بودند. رجلی بودند که اسم آن‌ها با اسم حضرت خدیجه کنار هم، می‌توانست دنیا را بخرد.

قبلاً با ادله تاریخی بیان کردم دو پادشاه؛ یکی پادشاه روم و یکی پادشاه ایران، هیچ موقع به حجاز حمله نمی‌کردند. می‌گفتند: هر که به اینها حمله کند، ضعیف هستند اما همین دو پادشاه اسم حضرت خدیجه(س) را از باب ثروت می‌شناختند؛ یعنی تا آنجا آوازه اش رفته. کما این که گفتم اسامی مثل ابوجهل را هم می‌شناختند. چون ثروتها و دارالتجاره های آن‌چنانی داشتند. مثل این کسانی که اسم ا می برند که مثلاً ده ثروتمند بزرگ دنیا هستند و از این تعبیر.

ولی ایشان همه اینها را می‌آورد و در راه دین خرج می‌کند. همه اموالش و خودش را فدای پیشرفت دین می‌کند. لذا او می‌فهمد یعنی چه و این به خاطر همانی است که اول عرض کردم که پیامبر فرمودند: یکی از سجایای اخلاقی خدیجه کبری این بود که دائم نعم خدا را یادآوری می‌کرد.

خیلی عجیب است! ولذا اگر کسی بخواهد عبد خدا شود، همین می‌شود. ظواهر دنیا و این ظواهری که ما به دنبالش می‌رویم، را فریب نمی‌دهد.

سؤال حضرت خدیجه(س) در آخرین لحظات عمر شریفشان

این بانوی مکرمه، در سن شصت و پنج سالگی، مثل فردایی در ماه مبارک رمضان - البته به قولی هم در ماه رجب المرجب بیان کردند اما قول اصح همین دهم ماه مبارک رمضان است و اکثر آقایان هم، همین را بیان می‌فرمایند. در حالی که تمام اموالشان از بین رفته و دیگر هیچ چیزی برایش نمانده، خودش را فدا می‌کند.

نکته ای را بیان کنم که خیلی جالب و زیباست. در کتاب المصباح تبیین شده بیان می‌کند که ایشان در لحظات آخر عمر شریفشان به پیامبر اینگونه بیان می‌کند: یا رسول الله! آیا توانستم برای دین مفید باشم و آیا پروردگار عالم از من راضی می‌شود؟ کسی که در مقام معرفت است، نه تنها نگفت: پیغمبر بین من برای دین چقدر خرج کردم، بلکه بیان کرد: آیا خدا هم از من راضی می‌شود؟

لذا معرفت این است که می‌گویند: معرفت در گرانی است به هر کس ندهندش / پر طاوس چه زیباست به کرکس ندهندش. در لحظات پایانی که دارد می‌رود، به تعبیری یک بادی به گلو نمی‌اندازد که بگوید: حالا پیامبر ما که دیگر رفتیم و من دیگر همه چیز را دادم؛ یعنی بین مثلاً من یاریت کردم! ابد! بلکه باز می‌گوید: پروردگار عالم از من راضی می‌شود؟!

لذا برای همین است که بیان شده: هر موقع پیامبر(ص) از کنار شعب ابی‌طالب رد می‌شدند، شدید گریه می‌کردند که خدیجه کبری(س) که بود.

عایشه نقل می‌کند که هر موقع اسم خدیجه(س) می‌آمد، پیغمبر یک باره تغییر می‌کرد. من یک مرتبه ای گفتم: یا رسول الله! من جوان هستم و او سنش زیاد بود بالاخره زنانگی و حسادت و مطالب هست پیامبر(ص) چنان خشم کردند و گفتند: تو چه می‌دانی خدیجه کیست؟! که دیگر بعد از آن جرئت نکردم هر موقع پیغمبر اسم خدیجه(س) را می‌آورد و ناراحت می‌شود، به ایشان معترض شوم.

امتیاز حضرت خدیجه(س)

چه خدیجه ای بود! همه در باب این معرفت است که می‌داند نعم خداست. « رَبِّیَّتِیْ فِی نِعْمَکَ وَ إِحْسَانِکَ صَغِيرًا » در طول عمرش دائم به خودش یادآوری می‌کرده که من هر چه دارم از خداست و لذا بالاترین امتیاز حضرت خدیجه کبری(س) این است که قبل از بعثت پیامبر، عبد خدا بود و با بعثت پیامبر عبودیتش به مرحله بالا رفت. او می‌فهمید همه از خداست. لذا بعضی از بزرگان و اعظم بیان می‌کنند: ای بسا حضرت خدیجه (س) که اولین زنی است که ایمان آورده یکی از زنانی است که احتمال قوی اصلاً بت‌پرستی نکرده است- که باید هم همینطور باشد چون اگر نبود نمی‌توانست حضرت زهرا(س) را در رحم و بطن خودش پرورش دهد - لطف خدا شامل حالش شده و فهمیده خداست. این خیلی مهم است. چون آن زمان هم خیلی‌ها بودند که موحد بودند، منتها دیگر حالا موحدی که دینشان تحریف شده بود. مثلاً نصارا یا یهود بالاخره موحد و خداشناس بودند دیگر، به ظاهر بت‌پرست نبودن. لذا این‌طور است که ایشان هم بت‌پرستیده‌اند.

عالم، ابزار بندگی است!

این هم لطف خدا به حضرت خدیجه(س) است که خواست عبد باشد. ما هم بیاییم عبد باشیم. اگر عبد باشیم، برنده ایم. عزیزان من! تمام مطالب در این است که ما به عبودیت حقیقی برسیم و عبد به ما هو عبد بشویم و کسی که عبد بما هو عبد

شد، دیگر می داند که تمام دنیا، ابزار و وسیله است از طریق آن بتوان عبد شد و متعلق به خودش نیست. دنیا جایگاه عبودیت و بندگی است و ما دنیا آمده ایم که عبد شویم.

آن وقت ثمره عبودیتمان هم آن طرف معلوم می شود. پس بیشتر هم باید در این دنیا بمانی که عبودیت و بندگی ات بیشتر شود. همه چیزی که در دنیا هست، حتی خود طول عمر ابزار است. خورد و خوراک ابزار است. مگر نفرمود: «قو علی خدمتک جوارحی». من بخورم که قوی شوم که مثلاً بگویند این آقا چه بازوهای دارد و ورزش می کند، زیبایی اندام می رود و پهلوان پنبه است؟! خدای ناکرده آدم یک مریضی بگیرد، سرطان بگیرد، هیکل آن چنانی، نگاه می کنی می بینی یک گوشه افتاده.

یکی از دوستان بیان کرد شوهرخاله اش یلی بود. می گفت: از من که خودش ماشاءالله خیلی هیکلمند و بزرگ بود بزرگ تر است. می گفت: این آخری چون ایشان شیمیایی بود و شهید شد - دیگر آن قدر سبک شده بود که خاله ام او را روی دستش می گرفت و جابجا می کرد. آن یلی، این طوری بشود!

پس این ها همه ابزار بندگی است. شب ابزار بندگی است، روز ابزار بندگی است، خوردن ابزار بندگی است. عزیز دلم! خود شغل باید ابزار بندگی باشد. خدا گواه است با این دید نگاه کنیم خیلی قشنگ می شود. همسر، باید ابزار بندگی خدا، برای همسرش باشد. فرزند، پدر و مادر، همه ابزارند. عالم ابزار است، ابزار بندگی پروردگار عالم! اگر این را بفهمیم - فهمیدنش مهم است که متأسفانه نمی فهمیم - غوغا می شود.

خواندن درس باید ابزار برای بندگی باشد، نه نستجیر بالله برای مال و منال و قدرت و تفاخر! مثلاً حالا هزاران کتاب را هم من حفظ باشم، نهایتش می شوم سی دی. دیدید در سی دی یک کلمه را بزنی، یک دکمه را بزنی، می آورد: فلان کتاب، جلد فلان، صفحه فلان، حتی سطر فلان را هم برایت می آورد. نهایتاً می شویم یک سی دی متحرک! هنری نکردیم، ضمن این که سؤال: این حافظه را جز پروردگار عالم به ما داده است؟ مگر نیست که تصادف می کند، دیگر حافظه اش از بین می رود و تمام می شود؟ مگر نیست که خدا حتی در بزرگان قرار می دهد که برای من و تو عبرت شود، مثل وجود نازنین آیت الله مهدوی کنی که الان آن بدن مقدسشان مثل یک تکه گوشت آن جا افتاده؟! خدا چه می خواهد به من و تو بگوید؟ فکر ابزار است، دست ابزار است، اعضاء و جوارح ابزار است، رزق ابزار است، درس ابزار است. عزیز دلم! همه این ها باید ابزار بندگی شود، بنده خدا بشویم. ما مع الأسف به تعبیری سوراخ دعا را گم کردیم. یادمان رفته این ها ابزار است. ما فکر کردیم این ها هدف است، این ها هدف نیست. هدف، بندگی است.

چرا در تلقین فقط اسم پدر انسان را می گویند؟

مثلاً هدف یک روحانی و طلبه فاضل این است که مجتهد شود؟ اصلاً اجتهاد هم خودش ابزار است. یک دانشجو هدفش این است که دکترا و فوق دکترا بگیرد؟ این هم ابزار است. مجتهد شدی که چه؟! دکترا و فوق دکترا گرفتی که چه؟! مگر نه این است که وقتی ما در قبر می گذارند، دیگر هیچ کدام این ها را نمی گویند. عرض کردم امام باعظمتان، آن امام العارفین را وقتی در قبر گذاشتند، فقط گفتند: «اسمع افهم یا روح الله ابن مصطفی»؛ یا امام خمینی نه، یا آیت الله العظمی نه، یا مرجع تقلید نه. کما این که این لباس های دنیوی را هم از همه ما می گیرند. یکی سردوشی دارد، سرهنگ است، سردار است، امیر است و ...، یکی عمامه دارد؛ این ها همه را گرفتند، رفت در دنیا، این ها مال دنیاست، تا روی قبر است. درون قبر دیگر هیچ خبری نیست، همه عناوین را می گیرند. علامه هم باشی نمی توانند به تو بگویند: علامه، اصلاً غلط است.

تازه از حضرت صادق القول و الفعل پرسیدند: آقا جان! چرا اسم مادر را نمی آورند و فقط اسم پدر را می آورند؟ فرمودند: این اسم پدر را هم می گویند که فقط بگویند: حلال زاده است.

لذا همه ابزار بندگی است، هدف نیست. اجتهاد، هدف نیست. مدارج به ظاهر علمی، هدف نیست. تجارت، هدف نیست. همسر، هدف نیست. فرزند، هدف نیست. پدر، هدف نیست، مادر، هدف نیست. از همه این ها باید استفاده کنیم و بنده خدا شویم. از پدر استفاده کنیم؟! بله، از پدرت استفاده کن، بنده خدا شو. او دارد برای تو رزق تهیه می کند، تو از این رزق که استفاده می کنی، سعی کن در راه بندگی خدا خرجش کنی.

همان طور که خدیجه کبری (س) همه این ها را برای بنده شدن و عبودیت خرج کرد. اگر این را بفهمیم، تمام است. خدایا! ما را این گونه قرار بده.

.....

پی نوشت ها

[1]. بحار الأنوار : ۲۵/۲۵/۷۰ .